



خردسانان

# کوکو

سال چهارم

شماره ۱۷۹، پنجمین

۲۴ فروردین ۱۳۸۵

۲۰۰ تومان



|    |  |                  |
|----|--|------------------|
| ۱۳ |  | شلخته            |
| ۱۷ |  | قول مورچه خوار   |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات    |
| ۲۲ |  | باران گمشده      |
| ۲۴ |  | کاردستی          |
| ۲۵ |  | فرم اشتراك       |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی |
| ۳  |  | با من بیا        |
| ۴  |  | مادر بزرگ        |
| ۷  |  | نقاشی            |
| ۸  |  | فرشته‌ها         |
| ۱۰ |  | بهار             |
| ۱۱ |  | جدول             |
| ۱۲ |  | بازی             |

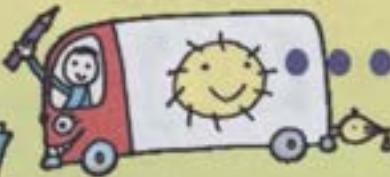
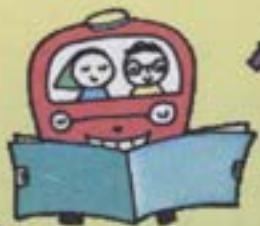
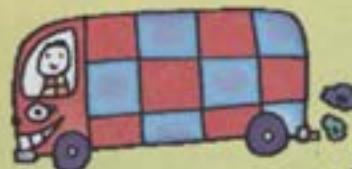
- مدیر مستول: مهدی ارکانی
- سردبیران: اشین علا، سرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: سارال کشاورزی آزاد
- تصویرگران: محمد حسین سلوانیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: حدیث حضرپور
- لیتوگرافی و چاپ: درسسه هنر و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشریات: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۰۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۶۷-۰۲۶۷ و ۰۲۶۷-۰۰۶۷، نسخه ۰۰۱۱

پدر و مادر عزیز مردمی کرامی



این مجموعهٔ ویژهٔ خردسان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزش، تربیتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسان از اهداف اصلی آن است. بریدن، خدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه تعاملی پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا . . .



دوست من سلام.

من اتوبوس هستم، یک ماشین پر از صندلی.

من می توانم تو را به شهرها و روستاهای دور ببرم، به جنگل،  
به دریا، به صحراء.

من می توانم پدر و مادرها را به محل کارشان برسانم.

من می توانم بچه ها را به مهد کودکها و مدرسه ها ببرم.

من تو را خیلی دوست دارم.

اگر تو هم مرا دوست داری، با من بیا تا تو را به صفحه های

رنگارنگ مجله ای دوست خردسالان ببرم !

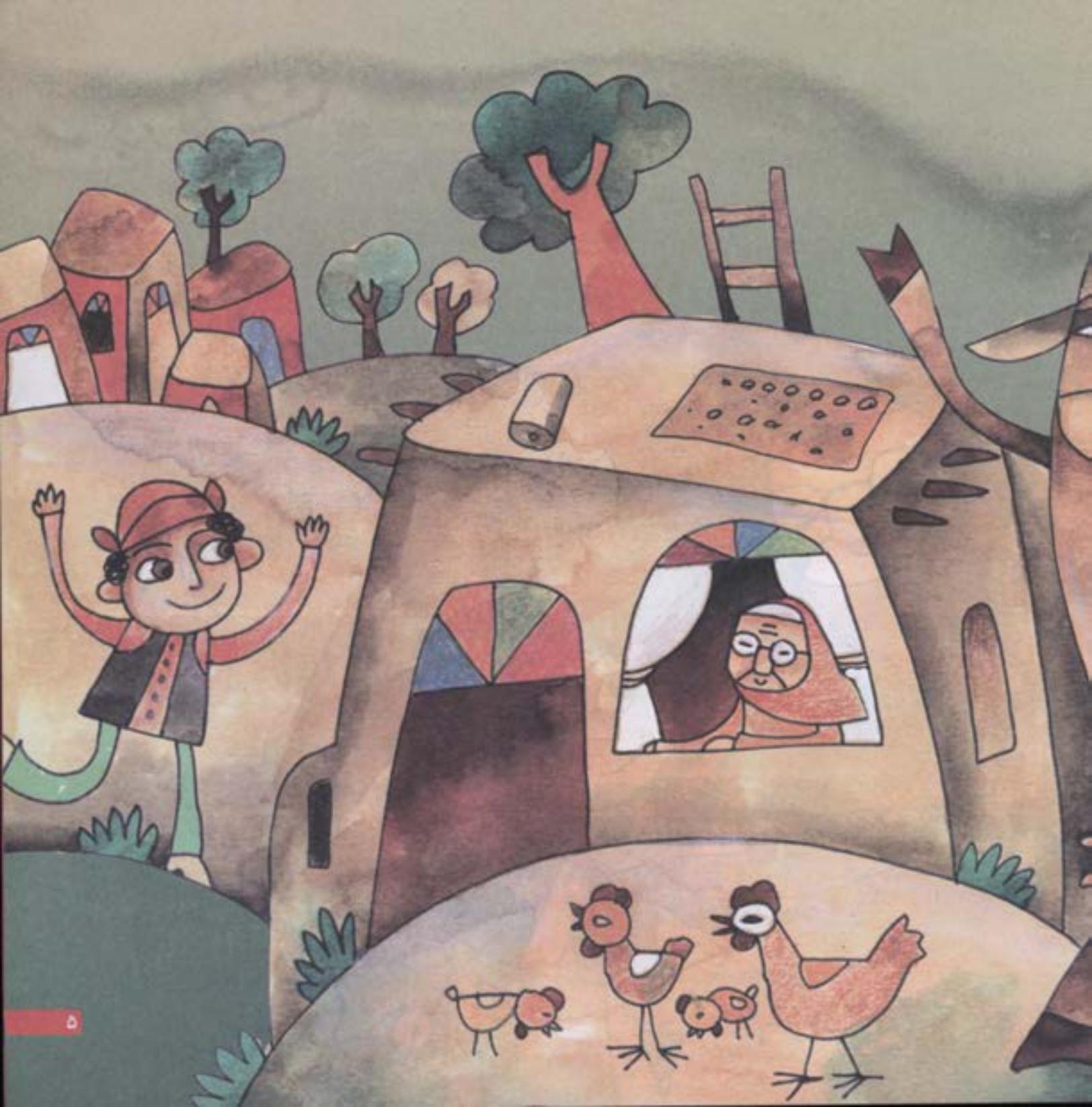
///B<sup>1/4</sup>M - « BM



# مادربزرگ



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
دهکده‌ای بود بالای یک تپه‌ی سبز و قشنگ، توی دهکده، خانه‌ای بود که پسری با پدر و  
مادرش در آن زندگی می‌کرد. پسر، هر روز صبح به چشمه می‌رفت و از آب خنک آن  
کوزه‌ای پر می‌کرد و برای مادربزرگ می‌برد. مادربزرگ، در خانه‌ای دورتر  
از خانه‌ی آن‌ها زندگی می‌کرد. مادربزرگ تنها بود و پسر هر روز برای او  
آب چشمه می‌برد، بعد به مرغ و جوجه‌های مادربزرگ دانه می‌داد، شیر گاو را  
می‌دوشدید و در کارهای خانه به مادربزرگ کمک می‌کرد. آن وقت قبل از تاریک  
شدن هوا به خانه بر می‌گشت، پسر دلش می‌خواست با دوستانش بازی کند، اما  
مادربزرگ تنها بود و او باید به مادربزرگ کمک می‌کرد. یک روز وقتی که  
پسر از خواب بیدار شد تا مثل همیشه به چشمه برود و کوزه را پر از آب کند.  
مادر به او گفت: «امروز در قانه بمان!» پسر خیلی ناراحت شد. او گفت:  
«مادربزرگ منتظر من است. باید بروم و برای او آب ببرم. مرغ و پوبه‌هایش  
غذا می‌خواهند. مادربزرگ نمی‌تواند شیر گاو را بدوشد، باید بروم!»  
مادر خندید و گفت: «نه! امروز نه!» پسر غمگین و ناراحت جلوی پنجره ایستاد.  
بچه‌ها مشغول بازی بودند، مادر گفت: «برو و با دوستانت بازی کن!»  
پسر گفت: «نه! مادربزرگ منتظر من است.» مادر خندید و گفت: «اگر تو با دوستانت بازی  
کنی، او فوش‌حال می‌شود.» اما پسر می‌دانست که مادربزرگ به تهایی نمی‌تواند کارهایش  
را بکند. او دلش نمی‌خواست با بچه‌ها بازی کند. دلش برای مادربزرگ تنگ شده بود.



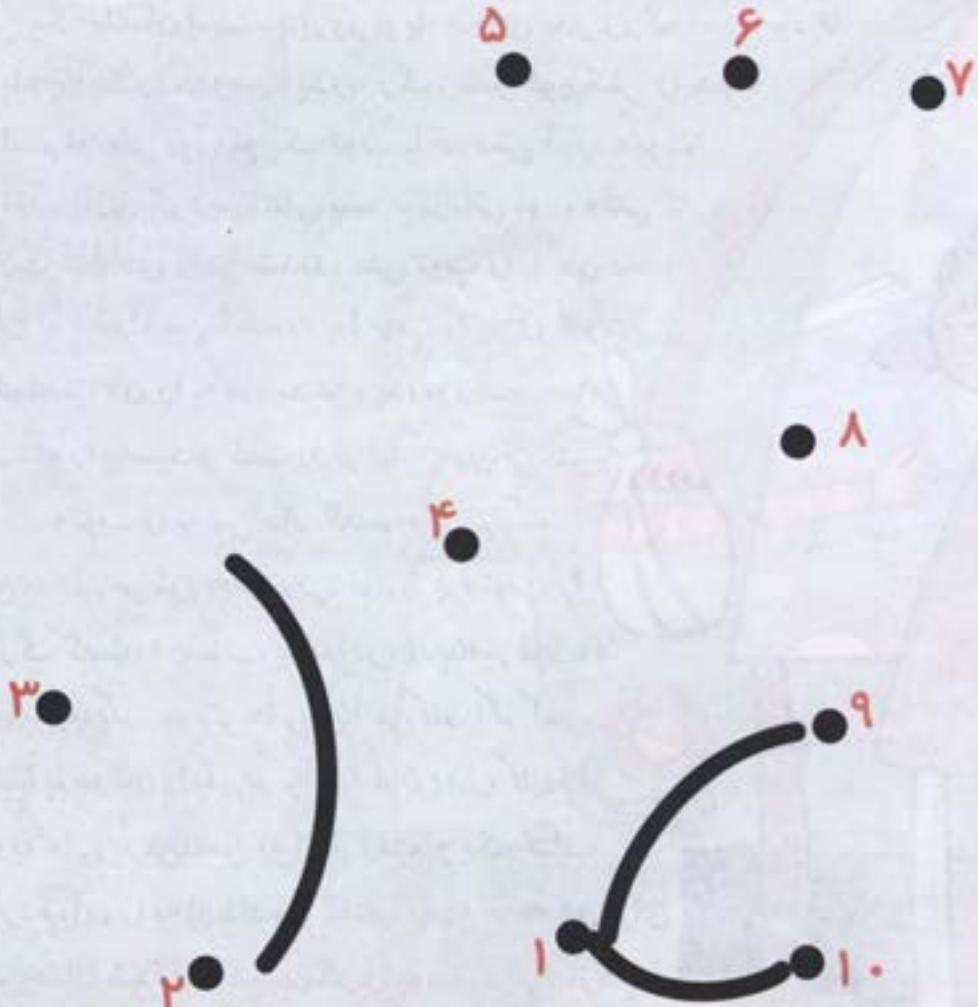
ناگهان صدایی شنید، صدای زنگوله‌ی گاو هادریز رگ،  
با عجله در را باز کرد و به بیرون خانه نگاه کرد.  
پدر و هادریز رگ تردیک خانه رسیده بودند،  
گاو هادریز رگ هم همراه آن‌ها بود.  
پدر، مرغ و جوجه‌ها را هم آورده بود،  
پسر با خوشحالی جلو دید و هادریز رگ را بغل گرفت.  
هادر خندید و گفت «هلا برو و با پنهان بازی کن، هادریز رگ برای همیشه پیش‌ها  
می‌ماند، ما همه با هم خوش‌حال تر فوایدیم بور.»  
هادریز رگ می‌خندید و پسر را می‌بوسید.  
گاو ماع ماع می‌کرد و زنگوله‌اش را تکان می‌داد.  
مرغ و جوجه‌ها هم شاد بودند و سر و صدا می‌کردند.  
راستی که آن‌ها در کنار هم  
خوش‌حال تر و خوش بخت تر بودند.



# نقاشی

دایره های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱



# فرشته‌ها



دوست پدربزرگ من یک با غبان است، دیروز او به خانه‌ی پدربزرگ آمده بود تا گل‌های جدیدی در باغچه بکارد. دوست پدربزرگ، پسر کوچکش را هم با خودش آورده بود، اسم او علی بود، او یک توپ با خودش آورده بود.

من و علی تمام روز توپ بازی کردیم. علی پسر مهربانی بود. وقتی کار پدرش تمام شد و آن‌ها آماده‌ی رفتن شدند، علی توپ را به من داد و گفت: «این توپ هال تو باشد!» من گفتم: «نه! توپ را برای فودت نگه‌دار.» اما علی می‌خواست آن را به من بدهد. پدربزرگ،

توپ را از علی گرفت، او را بوسید و گفت: «تو خیلی مهربانی علی بان!» بعد، مرا صدا زد و توپ را به من داد. گفتم: «پدربزرگ، اگر او توپش را به من بدهد، فودش دیگر توپ ندارد. چرا توپ را از او گرفتید؟» پدربزرگ گفت: «حضرت محمد(ص)، پامبر فوب ما گفته‌اند که هدیه دادن به یکدیگر، دوستی‌ها را زیاد می‌کند. اگر کسی خواست هدیه‌ای به شما بدهد آن را بگیرید و او را فوش‌هال کنید. تو هم می‌توانی هدیه‌ای به علی بدهی.» من به اتاق رفتم و یک کتاب داستان برای علی آوردم. آن را به او دادم و گفتم: «این هدیه هم برای تو!» علی خیلی خوشحال شد، ما هم دیگر را بوسیدیم و از هم خداحافظی کردیم. او با کتاب به خانه برگشت. من هم با توپ به خانه برگشتم.





# بهار

نیما یوشیج



بچه‌ها، بهار  
گل‌ها واشند  
برف‌ها پاشند  
از رو سبزه‌ها

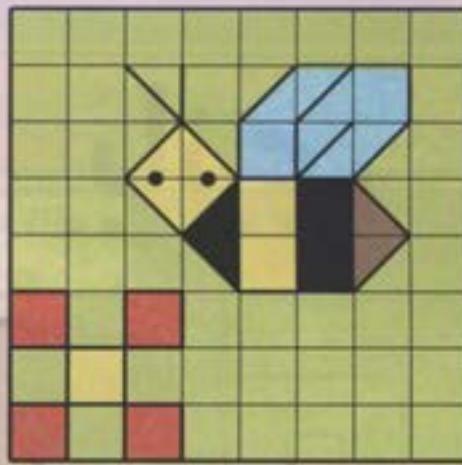
از رو کوهسار  
بچه‌ها، بهار

داره رو درخت  
می‌خونه به گوش:  
«پوستین را بکن  
قبارا بپوش».

بیدار شو، بیدار  
بچه‌ها، بهار

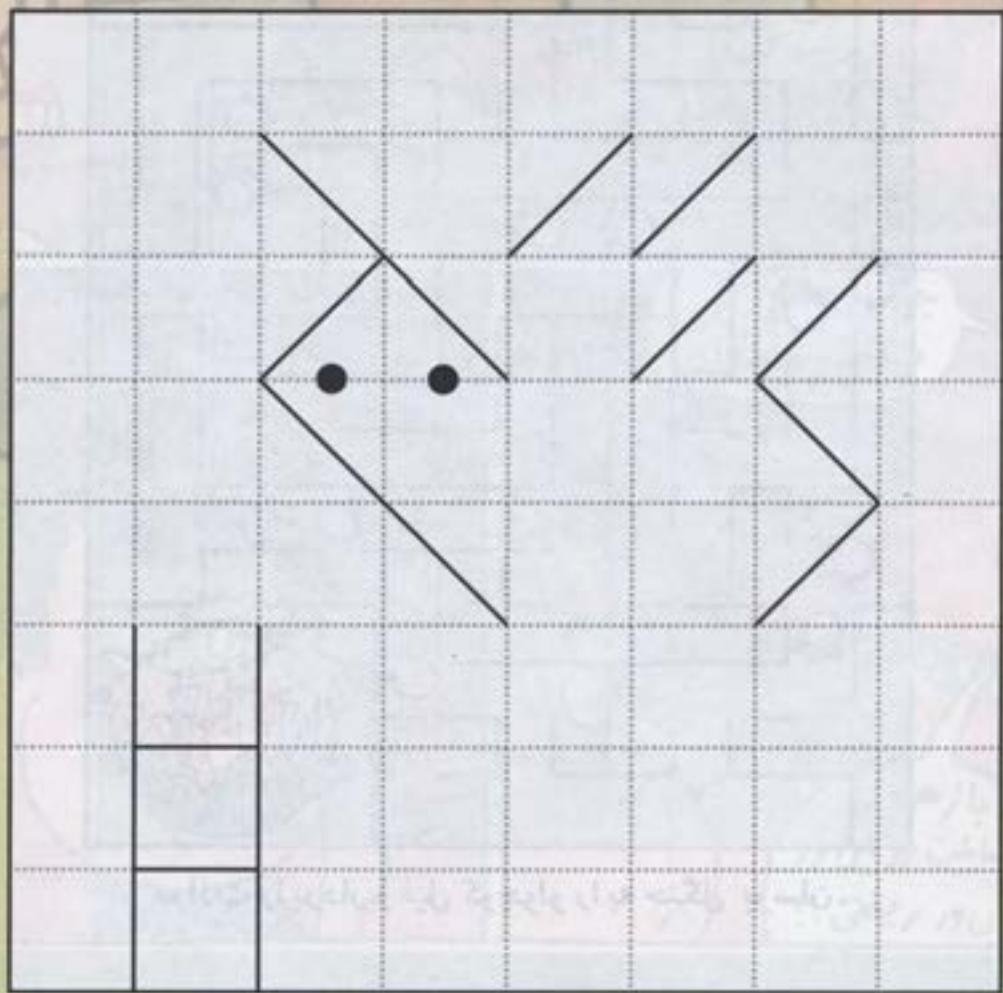
دارند می‌رونند  
دارند می‌پرند  
زنبور از لانه  
بابا از خانه

همه پی کار  
بچه‌ها، بهار

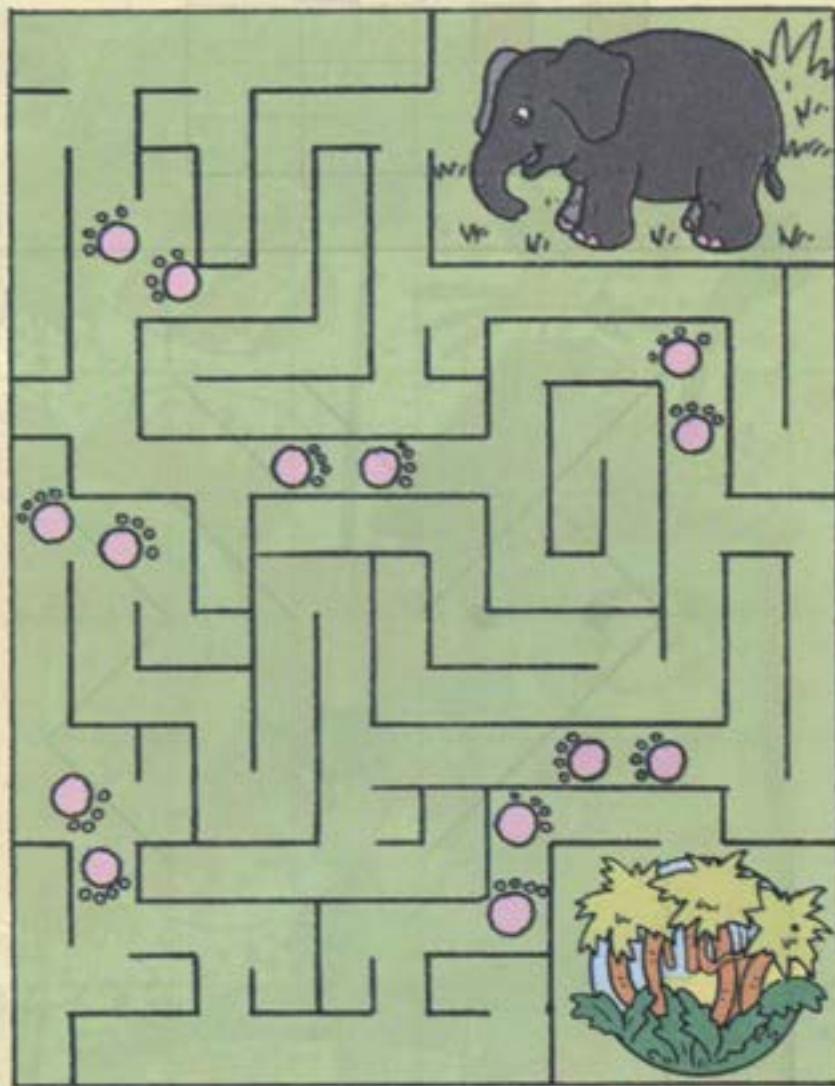


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی

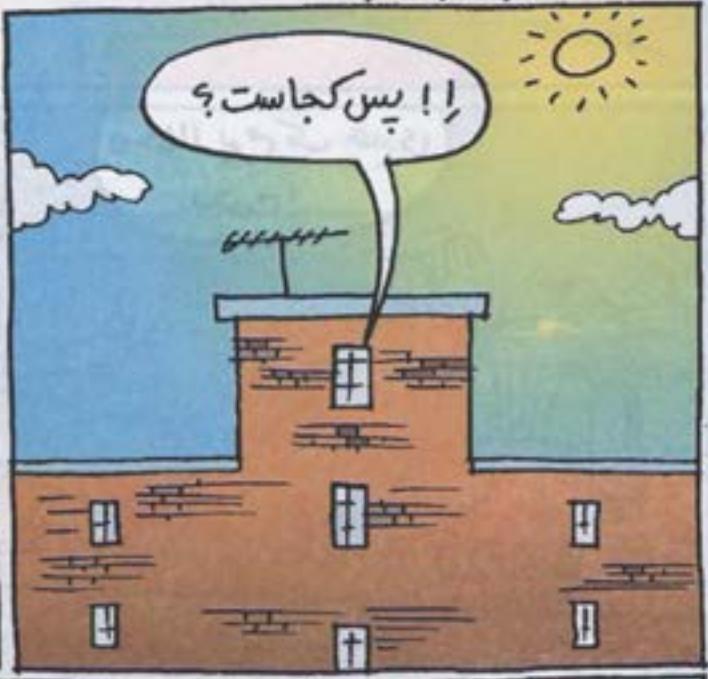


مدادت را بردار و فیل کوچولو را به جنگل برسان.

# شلخته!



و بعد از نهار :



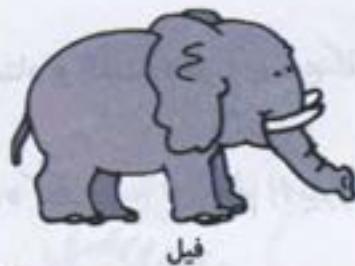


یک ساعت بعد در مطب دکتر:





با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شمارا  
همراهی کند.



فیل



ریشه‌ی درخت



مورچه‌خوار



مورچه

## قول مورچه خوار



کرم خاکی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



او را دید.

زبان درازش را بیرون آورد تا



را بگیرد.



فرار کرد و رفت توی سوراخی، زیر درخت.



هم زبانش را توی سوراخ زمین کرد.



اما زبانش به



گیر کرد و نتوانست آن را بیرون بیاورد.

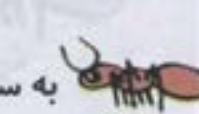


نمی‌دانست چه کار کند.

 کنار او ایستاد و گفت: «فوردن من کار خوبی نبود!»

 گفت: «کمک کن تا زبانم را بیرون بیاورم.»

 گفت: «من فیلی کوچک هستم و نمی‌توانم به تو کمک کنم، اما می‌تواند.»

 به سراغ گیر کرده است و از رفت و به او گفت که زبان

 خواست تا به او کمک کند.

 آمد و با خرطومش را گرفت و کشید.

 اما زبان به گیر کرده بود.

 فریاد زد: «نه! مرا نگش! الان زبانم کنده می‌شود!»

 و نشستند و فکر کردند.

آن‌ها نمی‌دانستند چه طوری می‌توانند به  کمک کنند.

همین موقع سرش را از خاک بیرون آورد و آن‌ها را نگاه کرد.

 با خوشحالی به هم نگاه کردند و گفتند: « عزیز! تو تنها کسی هستی

که می‌توانی زبان  را از  پدآکنی.»

 نگاهی به  بی‌چاره کرد و رفت زیر خاک.

او زبان  را از دور  جدا کرد و دوباره از خاک بیرون آمد.

 در حالی که زبانش را در دهانش جمع می‌کرد از  و  و

تشکر کرد و قول داد هیچ وقت به سراغ هیچ  ای نرود.

اما  می‌دانست که نباید نزدیک یک  برود، حتی اگر قول داده باشد!

# قصه‌ی حیوانات



۲



۱

۱) این کرم زیبا، روزهای زیادی منتظر شد تا یک پروانه شود.

۲) اما باید پرواز می‌کرد و بقیه‌ی پروانه‌ها را پیدا می‌کرد.

۳) کمی دورتر، پروانه‌هایی را دید که روی شاخه‌ی درختی نشسته بودند.



۴



۳



۶) طوطی پرواز کرد و پروانه هم به دنبال او رفت.



۷) درست همان جای که پر از طوطی بود.  
طوطی هایی مثل طوطی قصه‌ی ما



۲۱



۵) طوطی او را دید و گفت:  
«من هی دانم به کدام طرف باید بروی.»

۶) کمی دورتر به  
درختی رسیدند که  
پر از پروانه بود.  
پروانه هایی مثل  
پروانه‌ی قصه‌ی ما



# باران گمشده

سرویس

باران  
باز هم  
راه را گم کرد  
و از سقف اتاق ما، پایین آمد.  
کاش باران  
مسیر درست را می دانست.







## کار دستی

برای درست کردن این کاردستی  
یک عدد دکمهٔ فشاری لازم است.

- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.

- بال‌های کفشدوزک را روی بدن آن بگذار و از روی دایرهٔ سفید با  
یک دکمهٔ فشاری سر کفشدوزک را به برگ وصل کن.  
- کفشدوزک کوچولو می‌تواند بال‌هایش را باز و بسته کند.



# خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هرماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ ۷۶ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرماید.  
مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۰۰۴ ۱۱۸۷۵۰ ۰۰۰۱۰۰۰۱  
قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.  
آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نایندگی چاب و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۳۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱(۰۷۷۰۷۴۷۷) درمیان بگذارید.

## فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:



» نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشکر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com  
کامپیوٹر

# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



روز، روز، روز، چه روزی  
چه روز رنگارنگی  
چه ابرهای سفیدی  
چه آبی قشنگی  
کی خورشید رو آن بالاها نشانده  
ابرها رو هم دور و برش کشانده  
تاریکی را بردہ و نور آورده  
دنیای ما را روشن و این همه زیبا کرده  
خدا، خدای خوب ما  
دوست تمام بچه‌ها!

